



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت نهصد و نود و سوم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۷ گنج حضور، بخش ششم

عقل را با عقل یاری یار کن
امرهم شوری بخوان و کار کن
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۷

عقل را با عقل یار و همنشین خردمندی همچون مولانا یار کن و همواره با او که به عشق و خرد زندگی مجهز است مشورت کن. آیه «امرهم شوری» را بخوان و بدان عمل کن.

قرآن کریم، سوره شوری (۴۲)، آیه ۳۸
-«...وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ...»

«...و کارشان بر پایه مشورت با یکدیگر است...»

تا فضل تو راهش دهد، وز شید و تلوین وارهد
شیاد ما شیدا شود، یکرنگ چون شمس الضحی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸
-تلوین: هم‌هویت‌شدگی، همانیدگی، رنگارنگی
-شیاد: فریبگر، سالوس

ای زندگی ما فضا را باز و مرکزمان را عدم می‌کنیم تا فضل و دانش تو ما را راهنمایی و هدایت کند. تا از
رنگارنگی همانیدگی‌ها و حيله و تزویر ذهن برهیم و من‌ذهنی شیاد ما شیدای تو شده و مانند نور آفتاب نیم‌روز،
یک‌رنگ شود.

به طبیبش چه حواله کنی ای آب حیات؟
از همانجا که رسد درد، همانجاست دوا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

ای خداوندی که آب حیات در دست توست، چرا انسان را برای شفای دردهایش به سوی طبیب‌های این جهانی و همانیدگی‌ها که ذهن نشان می‌دهد، حواله می‌کنی؟ درحالی که آن‌ها خود دلیل دردها و حال بد انسان هستند. اگر انسان در اطراف هر چیزی که به او درد می‌دهد، فضا را بگشاید و آن همانیدگی و درد را شناسایی کند فوراً میل به انداختن آن و درمانش را پیدا می‌کند.

دل و جان به آبِ حکمت ز غبارها بشوید
هله تا دو چشمِ حسرت سوی خاکدان نماند
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

فضا را باز کنید و با آبِ حکمت، آبِ حیات و خرد زندگی که از فضای یکتایی می‌آید دل و جان خود را از غبارهای
همانیدگی بشوید تا دو چشمِ حسرتتان به خاکدانِ این جهان نماند و گرنه تا آخر عمرتان باید به جهان نگاه
کنید و حسرت بخورید.

هر کجا دردی، دوا آنجا رود
هر کجا پستی است، آب آنجا دود
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هرجا انسان درد ناشی از همانیدگی را حس کرده و به نقصش اقرار کند، دواي زندگي به آن جا مي رود. و هرجا تواضع نشان داده و بر حسب من ذهني بلند نشود و فضا را باز کند، خداوند آب حیات را به سمتش روانه مي کند و تبدیل به کارگاه زندگي مي شود.

آب رحمت بایدت، رو پست شو
وانگهان خور خمر رحمت، مست شو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰

اگر واقعاً آب لطف و رحمت زندگی را می‌خواهی تا جایی که می‌توانی نسبت به من ذهنی کوچک شو و به اشکالات اقرار کن. سپس شراب رحمت الهی را بنوش و از آن مست شو. [هرچقدر نسبت به من ذهنی کوچک‌تر شویم لطف ایزدی بیشتر و درمان ما بهتر است].

جزوها را روی‌ها سوی گل است
بلبلان را عشق‌بازی با گل است
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۳

اجزاء به سوی گل خود می‌روند چنان که بلبلان نیز طبعاً علاقمند به گل و گلزار هستند. ما نیز به عنوان جزء باید با فضاگشایی به سوی زندگی برویم و در جزء و جدا شدن از زندگی نباشیم، چرا که ما بلبلی هستیم که با گل یا خداوند عشق‌بازی می‌کنیم.

گاو را رنگ از برون و، مرد را
از درون جو رنگ سرخ و زرد را
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۴

میزان سلامتی یا بیماری یک گاو از شکل و رنگ و علائم ظاهری آن قابل تشخیص است. اما رنگ حقیقی انسان را باید از درونش بشناسی. به بیانی دیگر، گاو یعنی من ذهنی برای بقا وابسته به عوامل بیرونی است و زندگی اش را از بیرون می گیرد، در حالی که انسان حقیقی سلامتی و زندگی را از درون جست و جو می کند.

رنگ‌های نیک از خُم صفاست
 رنگ زشتان، از سیاهابه جفاست
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۵
 -سیاهابه: آب آمیخته با لجن
 -جفا: مخفف جفاء به معنی آزرده و ستم کردن، بی‌مهری و ستمکاری. مراد از آن در اینجا کلیه خواهی ناپسند
 است.

رنگ‌های زیبا از خُم صفا یعنی از هشیاری خالصی است که از ذهن آزاد شده است، اما رنگ زشتان، از هشیاری
 همانیده با ذهن است. [هر کسی که فضا را باز کرده و به الست اقرار کند از جنس زندگی شده و مرکزش عدم
 می‌شود و به خُم صفا، نابی و خلوص دست پیدا می‌کند.]

صِبْغَةُ اللَّهِ، نام آن رنگ لطیف
لَعْنَةُ اللَّهِ، بوی آن رنگ کثیف
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۶

رنگ لطیف فضای گشوده شده یا همان بی‌رنگی، «رنگ خدا» است. و بوی کثیف رنگ همانیدگی و دردهای ناشی از آن، «لعنت خدا» است. [اگر رنگ من ذهنی داشته باشیم دائماً مورد لعنت زندگی هستیم یعنی زندگی لطفش را از ما دریغ می‌کند. اگر فضا را باز کنیم رنگ خدا، رنگ عشق، را می‌گیریم. اگر فضا را می‌بندیم و به ذهن می‌رویم و زندگی را از بیرون جست‌وجو می‌کنیم، در این صورت ما مثل آدم‌های نفرین شده رنگ خوشی را نخواهیم دید.]

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۳۸
-«صِبْغَةُ اللَّهِ وَمِنْ أَحْسَنِ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ.»

«این رنگ خداست و رنگ چه کسی از رنگ خدا بهتر است. ما پرستندگان او هستیم.»

او ز یکرنگی عیسی، بو نداشت
وز مزاج خم عیسی، خو نداشت
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۰۰
-یکرنگی: مجازاً به معنی دوستی بی غرض و نفاق است.

انسان همانیده از یکرنگی عیسی یا زندگی ذره‌ای آگاه نبود و با خو و سرشت وحدت‌گرای فضای گشوده‌شده،
خم یکرنگ خداوند و یا خم انسان عاشقِ رها شده از همانیدگی‌ها، انس و الفتی نداشت.

جامه صدرنگ از آن خم صفا
ساده و یکرنگ گشتی چون ضیا
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۰۱

جامه صد رنگ انسان من ذهنی که صد جور همانیدگی دارد به برکت خم صفای مولانا یا خداوند، جملگی رنگهای دنیوی و اختلافات بی اساس را رها می کردند و ساده و یکرنگ مثل نور می شدند.

نیست یکرنگی کزو خیزد ملال
بل مثال ماهی و آب زلال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۰۲

این یکرنگی و بی رنگی مرکز عدم و هشیاری آزاد شده از ذهن، که بر فضاگشایی و عشق استوار بود از نوع یکرنگی من ذهنی نبود و هرگز ایجاد پژمردگی و ملال نمی کرد، بلکه عالم بیرنگی عدم، همچون آب زلالی ست و انسان های آزاد شده از ذهن مانند ماهی هستند که حیات شان به آب و فضای یکتایی وابسته است، چراکه ماهی هرگز از آب سیر نمی شود.

گرچه در خشکی هزاران رنگهاست
ماهیان را با یبوست جنگهاست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۰۳
-یبوست: خشکی

اگرچه در خشکی یعنی در ذهن هزاران نقش و رنگ، هزاران فکر و همانیدگی مختلف وجود دارد، اما انسان‌های
فضاگشا که ماهیان فضای یکتایی هستند در خشکی ذهن نمی‌توانند زندگی کنند و از بین می‌روند.

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟
در کف شیر نر خون خواره‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

غیر از تسلیم و رضایت درونی در برابر اتفاق این لحظه و بی‌اثر کردن اتفاق از طریق فضاگشایی در اطراف آن و کوچک شدن نسبت به من‌ذهنی، هیچ چاره‌ای در برابر خداوندی که هم‌چون شیر نری به خون همانیدگی‌های مرکز انسان تشنه است، وجود ندارد، چراکه هر راه دیگری منجر به درد خواهد شد.

اسپان اختیاری حمّال شهریارِ
 پالان کشند و سرگینِ اسپان کند و کودن
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۴۳
 -اختیاری: برگزیده، مختار

اسب‌های برگزیده که به خوبی راه می‌روند به شهریار سواری می‌دهند اما برای اسب‌هایی که کند و کاهل هستند پالان می‌گذارند و از آن‌ها برای حمل فضولات استفاده می‌کنند. به بیانی دیگر کسانی که این لحظه با اختیار خود فضا را می‌گشایند، اسبانی هستند که به خداوند سواری می‌دهند یعنی زندگی از طریق آن‌ها فکر و عمل کرده و آن‌ها را هدایت می‌کند اما کسانی که کند و کاهل بوده، زیر بار جبر ذهن هستند و نمی‌خواهند تغییر کنند، بر اساس من‌ذهنی فکر و عمل کرده و مجبورند همان‌دگی و درد را حمل کنند.

وقت آن آمد که حیدروار من
 ملک گیرم یا پردازم بدن
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۵۲
 -حیدر: شیر، لقب حضرت علی (ع)

این لحظه وقت آن رسیده که مانند حضرت علی (ع) حیدروار با فضاگشایی ملک خداوند را بگیرم و بدن یعنی من ذهنی و ملک این جهان را بدهم.

این خاموشی مرگب چوبین بود
 بحرین را خامشی تلقین بود
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۲۴

این خاموشی ذهن مانند قایقی است که بر روی دریای یکتایی حرکت می کند. بحرین که اهل دریای یکتایی هستند تلقین و یادگیری شان از طریق خاموشی ذهن است. [یعنی پریدن از فکری به فکر دیگر را کاهش داده و به این درک رسیده اند که با گذشتن از یک همانیدگی به همانیدگی دیگر کیفیت زندگی شان تغییر نخواهد کرد.]

خاموش، وصف بحر و درِ کم گوی در دریای او
 خواهی که غواصی کنی، دم‌دار شو، دم‌دار شو
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳
 -دم‌دار: کسی که بتواند نفس را در سینه حبس کند.

در دریای خداوند خاموش باش و بحر درِ او را به وصف و حرف در نیاور. چراکه وصف خودت، وصف دریای
 یکتایی و وصف خداوند با ذهن، من‌ذهنی را به‌وجود می‌آورد. اگر می‌خواهی در دریای زندگی غواصی کنی و
 گوهرها را بیابی باید دم‌دار شوی یعنی ذهنت را ساکت کنی و حرف نرنی.

تو بی ز گوش شنو، بی زبان بگو با او
که نیست گفت زبان بی خلاف و آزاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

اگر می خواهی پیغام زندگی را بشنوی و با او سخن بگویی، فضا را بگشا و ذهنت را خاموش کن. بدون این گوش حسی، با گوش عدم پیغام خدا را بشنو و بی زبان یعنی با زبان سکوت با او حرف بزن. چراکه زبانی که براساس همانیدگی ها حرف می زند نمی تواند با خدا سخن بگوید و همیشه درد و رنج می آفریند.

آدمی، مخفیست در زیر زبان
این زبان پردهست بر درگاه جان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۴۵

اصل آدمی یعنی هشیاری و انسانیت او در زیر حرف و گفت‌وگوی ذهنی پنهان شده‌است. این پرده پندار که در اثر گفت‌وگو ایجاد می‌شود مانند پرده‌ای بر درگاه جان انسان است. [یعنی ما الآن به اصلمان دسترسی نداریم، چراکه در زیر این پرده پندار پنهان است. اگر بخواهیم دیده شود باید یواش یواش حرف زدن را کم کنیم و بیشتر از طریق سکوت و خاموشی با زندگی برخورد کنیم. هر موقع که ما خاموش می‌شویم بیشتر شبیه خودمان و خداوند می‌شویم.]

تیترا

تملق کردن دیوانه، جالینوس را، و ترسیدن جالینوس
جالینوس از مشهورترین اطبای یونان باستان پس از بقراط محسوب می‌شود.

گفت جالینوس با اصحاب خود

مر مرا تا آن فلان دارو دهد

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۹۵

جالینوس حکیم به یاران و شاگردان خود گفت: یکی از شما فلان دارو را به من بدهد.

پس بدو گفت آن یکی: ای دُوفُنون

این دوا خواهند از بهر جنون

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۹۶

پس یکی از اصحابش به او گفت: ای دانای هنرمند و ای بزرگوار، این دارو برای درمان دیوانگی است.

دُور از عقل تو، این دیگر مگو
گفت: در من کرد یک دیوانه رو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۹۷

این سخن از عقل و خردمندی تو به دور است، دیگر چنین حرفی را مزن. جالینوس گفت: امروز دیوانه‌ای در من
نگاهی کرد و این نگاه نشان می‌داد که او جنسیتش را در من می‌بیند.

ساعتی در روی من خوش بنگرید
چشمکم زد، آستین من درید
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۹۸

آن دیوانه لحظاتی به روی من با خوشحالی نگریست و به من چشمک زد و آستینم را کشید و گفت رفیق بیا با
هم برویم.

گر نه جنسیت بُدی در من از او
کی رخ آوردی به من آن زشت‌رو؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۹۹

اگر میان من و او همخوانی نبود و او جنسیت خودش را در من نمی‌دید کی آن انسان من‌ذهنی زشت‌رو به من
روی می‌آورد؟ [پس اگر یک انسان من‌ذهنی، به شما رومی‌آورد، دارد جنسش را در شما می‌بیند یا اگر کسی از
پهلوی شما رد می‌شود و در شما اثر می‌گذارد پس از آن جنسیت در شما هست. اگر در کسی عیبی می‌بینید
احتمالاً آن عیب در شما وجود دارد.]

گر نه دیدی جنس خود، کی آمدی؟
کی به غیر جنس، خود را بر زدی؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۰۰

اگر آن انسان من‌ذهنی دیوانه جنسیت خود را در من نمی‌دید کی به سراغ من می‌آمد؟ و کی خود را قرین و همراه
کسی می‌کرد که از جنس او نیست؟

چون دو کس بر هم زند، بی هیچ شک
در میانشان هست قدر مشترک
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۰۱

وقتی دو نفر قرین و همراه یکدیگر شوند مسلماً در میان آن دو نقاط مشترکی وجود دارد. [بنابراین دوستی
من‌های ذهنی برحسب اشتراک در یک همانیدگی است.]

کی پرد مرغی مگر با جنس خود؟
 صحبت نا جنس، گور است و لحد
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۰۲

هر مرغی با هم جنس خودش پرواز می کند، زیرا مصاحبت با نا جنس مانند گور و لحد غیر قابل تحمل است.
 [بنابراین هر انسانی که از جنس من ذهنی یا حضور است از هم جنس خودش خوشش می آید و با او مصاحبت می کند. اگر دو انسان من ذهنی فصل مشترک نداشته باشند، نمی توانند با هم زندگی کنند.]

تنظیم کننده متن: لیلا
 گوینده: لیلا



خانم فریبا الہی مہر



به نام خدا

سلام آقای شهبازی، سلام دوستان گنج حضوری

خلاصه غزل ۲۱۳۳ دیوان شمس، از برنامه ۹۳۰

بیدار شو، بیدار شو، هین رفت شب، بیدار شو
بیزار شو، بیزار شو، وز خویش هم بیزار شو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

ای انسان، بیدار شو، از خواب هم‌هویت شدگی‌ها در شب ذهن بیدار شو، زیرا شب ذهن، یعنی ماندن در گذشته و آینده و رفتن از یک فکر همانیده به یک فکر همانیده دیگر به پایان رسیده است. بیا به این لحظه ابدی و به خداوند زنده شو و از من‌ذهنی‌ات دوری کن، زیرا اگر بخواهی در خواب ذهن بمانی، نمی‌توانی به منظور اصلی زندگی که تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور است نائل شوی.

در مصر ما یک احمقی نک می فروشد یوسفی
باور نمی داری مرا، اینک سوی بازار شو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

ای کسی که داری روی خودت کار می کنی، تو باید خیلی مواظب باشی که با ابله‌ی، هشیاری حضورت را، به چیزهای آفل این دنیا، مثل: پول، مقام، تایید خواستن از بیرون، حس بی لیاقتی، حس گناه و... نفروشی. اگر باور نمی کنی این لحظه، روی خودت متمرکز شو و به ذهنت نگاه کن که در چه فکری هستی؟ آیا این لحظه در خواب فکرهای همانیده هستی و با هیجاناتی مثل خشم، ترس، حسادت، فضا را بسته‌ای یا با فضاگشایی از خواب ذهن بیدار شده‌ای و با زندگی یکی شده‌ای؟

بی چون تو را بی چون کند، روی تو را گلگون کند
 خار از گفت بیرون کند و آنکه سوی گلزار شو
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

اگر تو در من ذهنی باشی، یکی از نشانه‌هایش این است که بی چون، یعنی خداوند را نمی‌شناسی.
 فقط با فضاگشایی می‌توانی از جنس بی چون و خداوند شوی. در اینصورت روی تو، یعنی چهار بعد تو مثل گل
 سالم می‌شود و از خار من‌ذهنی، یعنی از هیجاناتی مثل: کینه، حسادت، خشم، ترس و همچنین چسبیدن به
 چیزهای آفل آزاد می‌شوی و بسوی گلزار و فضای یکتایی می‌روی و با خداوند به وحدت می‌رسی.

مشنو تو هر مکر و فسون، خون را چرا شویی به خون؟
همچون قدح شو سرنگون، و آنگاه دردی خوار شو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

تو امتداد خداوند هستی، اگر فضا را باز کنی، دیگر مکر و فسون من ذهنی را نمی شنوی اما اگر فضا را ببندی، من ذهنی می گوید: اگر این کار را بکنی، به حضور می رسی و تو را در فکرهای همانیده گم می کند.
تو چطور می خواهی با پریدن از یک فکری به فکر دیگر، دردهای من ذهنی ات که مثل خون را با خون شستن است، بشویی؟

تو وقتی روی خودت تمرکز کنی، اگر کسی که من ذهنی دارد و به تو بدی کرد، نباید تو هم به او بدی کنی، بلکه باید فضا را باز کنی، بگذاری مرکزت عدم شود.
تو باید هر چیزی را که در مرکزت آورده ای و با آن هم هویت شده ای را، با فضاگشایی سرنگون کنی تا ذهنت خالی شود، در آنصورت برو و شراب الهی که از طرف غیب می آید را بنوش.

در گردش چوگان او چون گوی شو، چون گوی شو
وز بهر نُقلِ کرکسش مردار شو، مردار شو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

این را بدان اگر دست و پای من ذهنی داشته باشی، زندگی نمی تواند روی تو کار کند و نمی تواند تو را مثل گوی از فضای ذهن به فضای یکتایی حرکت دهد، بنابراین با فضاگشایی دست و پای من ذهنی ات را قطع و از فکرهای همانیده پرهیز کن. فقط فضا را باز کن و تسلیم باش تا زندگی با چوگان کن فکانش که می گوید: بشو، می شود، دم زنده کننده اش را بفرستد و همه هم هویت شدگی هایی که در مرکزت داری را شفا دهد.
اگر این لحظه نسبت به من ذهنی ات بمیری، کرکس زندگی، مردار من ذهنی تو را می خورد و به خداوند زنده می شوی.

آمد ندای آسمان، آمد طیب عاشقان
خواهی که آید پیش تو، بیمار شو، بیمار شو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

ای عاشقی که داری روی خودت کار معنوی می کنی، فضا را در برابر اتفاق این لحظه باز کن تا ندای خداوند را بشنوی، زیرا خداوند طیب عاشقانی است که با فضاگشایی دارند روی خود کار می کنند.
اگر می خواهی و دوست داری که طیب عاشقان، یعنی خداوند به نزد تو بیاید و به تو کمک کند، باید با فضاگشایی با خداوند همکاری کنی و اعتراف کنی که من ذهنی و درد در مرکز داری و احساس نیاز کنی که می خواهی همه هم‌هویت شدگی‌هایی که در مرکز داری را شناسایی کنی.
بنابراین اقرار کن و اعلام کن: خدایا، من با داشتن من‌ذهنی بیمار شده‌ام. خدایا، من با فکرهای پشت سر هم کردن و فضای بین فکرها را بستن بیمار شده‌ام.
خدایا، الان فهمیده‌ام که من این من‌ذهنی‌ام نیستم. دیگر نمی‌خواهم فضا را ببندم.
اعتراف می‌کنم که نمی‌دانم. شدیداً به کمک تو نیاز دارم. با فضاگشایی تسلیم می‌شوم و صبر می‌کنم تا تو به نزد من که بیمار شده‌ام بیایی و مرا از این مرض من‌ذهنی نجات دهی، زیرا من می‌خواهم به تو زنده شوم.

این سینه را چون غار دان، خلوتگه آن یار دان
گر یار غاری، هین بیا، در غار شو، در غار شو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

اگر تو فضاگشایی کنی، سینه تو مثل غار وسیع و جای خلوتگه خداوند و زندگی می شود. اگر تو واقعاً یار زندگی هستی، با فضابندی فاصله بین دو فکر را نبند. لحظه به لحظه، فضا را باز کن، بگذار این نور هشیاری حضور، دم به دم، به درونت بتابد تا لحظه به لحظه، به زندگی زنده تر شوی.

تو مرد نیک ساده‌ای، زر را به دزدان داده‌ای
خواهی بدانی دزد را، طرار شو، طرار شو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

ذات تو از جنس زندگی است، زیرا تو امتداد خداوند هستی. نباید زرِ هشیاریِ حضورت را این لحظه، به دزدان من‌ذهنی بدهی.

آیا دوست داری که این دزد هشیاریِ حضورت را بشناسی؟
باید با فضاگشایی و احساس نیاز، به خداوند اجازه دهی که همانیدگی‌هایت را به تو نشان دهد. تو فقط صبر کن و از درد هشیارانه فرار نکن تا بتوانی طرار و دزد همانیدگی‌هایت شوی، یعنی وقتی تو تسلیم شوی و پذیرش کامل داشته باشی، من‌ذهنی‌ات ساکت می‌شود و می‌توانی هشیاریِ حضورت را با فضاگشایی، از من‌ذهنی‌ات بدزدی و پس بگیری.

خاموش، وصف بحر و درِ کم گوی در دریای او
خواهی که غواصی کنی، دم دار شو، دم دار شو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

خاموش شو و به هیچ وجه درباره خداوند حرف نزن، یعنی با من ذهنیات خداوند و دریای یکتایی را توصیف نکن. اگر می خواهی که در دریای یکتایی شنا کنی و درهای معرفت را از این دریا بیرون بکشی، فقط ساکت شو و جریان فکری من ذهنی را پاره کن و با فضاگشایی، نفس و دم من ذهنیات را قطع کن تا به خداوند زنده شوی.

ارادتمند شما، فریبا الهی مهر



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com